

درس دوم:

بخش های نوشته

معلمت کارش در جاس که کاغذ لوله شده می نویسد در دست خلت می زند
و به نقش آمیزان سلام کرد
شتر آمیزان همه به نظر او معلم کار چالند شدند و سلام کرد
شده را بر کرده به کمک معسر کلاس آن را روی تخت
خداوندت نوشته شده بود «مقتدر اعدای ایران» و کتاب
نوذر تو

معلم همان طور که روی روی کلاس او
همیشه به یک بار دیگر برگردانده بود و
که سفر نوشتن از ذهن شروع می شود
و به نوشتن را بر اساس یک

آدمی می خواند
کمی به دست می برد

بخش اول

اولین

درنگ نوشته

آن را به جز

نوشتن

؟

معلم نگارش در حالی که کاغذ لوله شده بزرگی در دست داشت، وارد کلاس شد و به دانش آموزان سلام کرد.

دانش آموزان هم، به احترام معلم از جا بلند شدند و سلام کردند. معلم، کاغذ لوله شده را باز کرد و به کمک مبصر کلاس، آن را روی تخته، نصب کرد. بالای کاغذ با خط درشت نوشته شده بود «نقشه راه های ایران» و تمام سطح کاغذ پر بود از خطوط تو در تو.

معلم همان طور که رو به روی کلاس ایستاده بود، به نقشه اشاره کرد و گفت: «می خواهم یک بار دیگر برگردیم و برویم سراغ سفر نوشتن. اگر یادتان باشد؛ گفتیم که سفر نوشتن از ذهن شروع می شود و در صفحه دفتر ما پایان می پذیرد.

ما سفر نوشتن را براساس یک نقشه ذهنی پیش بردیم. در مسیر نقشه ذهنی نوشتن هم، مثل تمام راه ها، ایستگاه ها و استراحتگاه هایی وجود دارد که مسافران را به تأمل و درنگ وامی دارد. در نقشه و مسیر نوشتن، چهار بخش یا ایستگاه برای درنگ و اندیشیدن و نوشتن داریم. این چهار بخش که در درس قبل با آنها آشنا شدید. عبارت اند از: موضوع، مقدمه یا زمینه سازی، تنه یا بدنه، نتیجه یا جمع بندی».

موضوع

مقدمه (زمینه سازی)

تنه (بدنه)

نتیجه (جمع بندی)

اکنون می‌خواهیم، در هر یک از ایستگاه‌های سفر نوشتن (بخش‌های نوشته) کمی بایستیم و درباره آن بخش، گفت‌وگو کنیم:

◆ بخش اول

اولین ایستگاه در سفر نوشتن، «موضوع» است. بخش موضوع، جایی برای درنگ و اندیشیدن است. موضوع، مثل سنگی در دریاچه ذهن نویسنده فرود می‌آید و آن را به حرکت و پویایی وا می‌دارد، نویسنده با اندیشیدن درباره موضوع، مسیر بعدی نوشتن را مشخص می‌کند.

اگر در انتخاب موضوع، به نکات زیر توجه کنیم، راحت‌تر و بهتر می‌توانیم بنویسیم:

- موضوع، مورد علاقه ما باشد.
- درباره موضوع، اطلاعات کافی داشته باشیم.
- موضوع، با زندگی واقعی ما ارتباط داشته باشد.

◆ بخش دوم

«مقدمه»، ایستگاه دوم در سفر نوشتن است و در پیشانی نوشته می‌آید. مقدمه، روزنه‌ای است که از مسیر آن، فضای پیش‌رو را به خواننده، نشان می‌دهیم. در مقدمه، جمله‌هایی آورده می‌شود که اندیشه اصلی نویسنده و نوشته را بیان می‌کنند. خواننده با خواندن مقدمه، به فضای حاکم بر نوشته، پی می‌برد. در حقیقت، مقدمه، نشان‌دهنده نقشه کلی نوشته، و تصویری از کل موضوع است.

اگر به موارد زیر توجه کنیم، مقدمه خوبی خواهیم نوشت:

- مقدمه کوتاه باشد.
- مقدمه، موضوع را به سادگی و روشنی، معرفی کند.
- مقدمه کل فضای نوشته را نشان دهد.

◆ بخش سوم

«بدنه» یا تنه، ایستگاه سوم و بخش اصلی نقشه نوشتن است. همان فضای کلی است که دورنمای آن را در مقدمه دیده بودیم. سخن اصلی نویسنده، در بخش تنه می‌آید. تعریف، توصیف، شرح و گسترش موضوع، در تنه نوشته اتفاق می‌افتد. تنه نوشته از نظر حجم هم گسترده‌ترین بخش نوشته است. باید دقت داشت که:

- حجم تنه از مقدمه و نتیجه بیشتر باشد.
- هر بند، فقط به یک موضوع، اختصاص داشته باشد.
- بندهای تنه با هم ارتباط داشته باشند.

◆ بخش چهارم

آخرین بخش و پایان‌دهنده سفر نوشتن، بند «نتیجه» است. بند نتیجه، فرودگاه ذهن نویسنده است. هواپیمایی که از ذهن نویسنده به پرواز درآمده بود، اکنون در فرودگاه فرجامین خود به نام «نتیجه» به زمین می‌نشیند. در بخش نتیجه، خلاصه و فشرده بندهای دیگر، نوشته می‌شود. در نوشتن نتیجه، باید از کاربرد جمله‌ها و عبارت‌های تکراری مانند: «نتیجه می‌گیریم که ...» یا «درسی که از این نوشته می‌گیریم این است که ...»، «پس در نتیجه...»، «بنابراین ...» و «خلاصه» و ... پرهیز کنیم.

گیرایی و جاذبه نتیجه به این است که:

- کوتاه و گویا باشد.
- به برخی از پرسش‌های اساسی خواننده، پاسخ بدهد.
- خواننده را به تأمل و تفکر درباره موضوع، وا دارد.

معلم پس از این گفت‌وگو به دانش‌آموزان گفت: «حالا عزیزانم، می‌خواهم برایتان خاطره‌ای از کلاس‌های انشای خودم تعریف کنم که با درس امروز، ارتباط دارد:

معلم انشای ما یک روز، موضوعی به ما داد و از ما خواست درباره آن انشایی بنویسیم. آن روز، گمان می‌کردم انشای من، جزء انشاهای خوب کلاس است، اما بعدها که خودم معلم انشا شدم؛ فهمیدم، آن انشا، ایرادهایی هم داشته است.

اکنون برای ایجاد تنوع و لطیف شدن فضای کلاس، همان انشا را برایتان می‌خوانم و از شما می‌خواهم در حین شنیدن، بخش‌های اصلی آن (موضوع، مقدمه، تنه و نتیجه) را مشخص کنید».

موضوع:

♦ «خداوند به ما نعمت‌های زیادی داده است. دو تا از این نعمت‌ها پدر و مادر هستند. من پدر و مادر خودم را خیلی دوست دارم و هر صبح و شب برای سلامتی آنها دعا می‌کنم و از خدا می‌خواهم به من کمک کند تا برای آنان فرزند خوبی باشم و وظایف خودم را به خوبی انجام دهم. پدر و مادر مثل خورشید و ماه هستند که روز و شب ما را روشن می‌کنند.

روزی که ما به دنیا آمدیم، یک طفل بودیم؛ نه می‌توانستیم غذا بخوریم، نه می‌توانستیم از خودمان دفاع کنیم، حتی یک مورچه و مگس هم زورش به ما می‌رسید. با ذره‌ای سرما، ممکن بود یخ بزنیم؛ با کمی گرما ممکن بود بپزیم. با یک مریضی، جان به جان آفرین تسلیم کنیم. حتی ممکن بود خوراک موش و گربه و سگ همسایه بشویم؛ اما این اتفاق‌ها نیفتاد و ما بزرگ شدیم.

راه رفتن، بلد نبودیم تا می‌خواستیم بلند شویم، زود به زمین می‌افتادیم. حرف زدن بلد نبودیم، خیلی بی‌ربط، حرف می‌زدیم؛ کلمه‌ها را نمی‌توانستیم درست بر زبان بیاوریم و خیلی چیزهای دیگر که خودتان بهتر از من می‌دانید.

چه کسی ما را از خطرات نجات داد؟ چه کسی راه رفتن را به ما یاد داد؟ چه کسی حرف زدن، را به ما آموخت؟ در اینجا است که به یاد این شعر می‌افتم:



گویند مرا چو زاد مادر	پستان به دهن گرفتن آموخت
شب‌ها بر گاهواره من	تا صبح نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من	بر غنچه گل، شکفتن آموخت
یک حرف و دو حرف، بر زبانم	الفاظ نهاد و گفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا برد	تا شیوه راه رفتن آموخت
پس هستی من، ز هستی اوست	تا هستم و هست، دارمش دوست

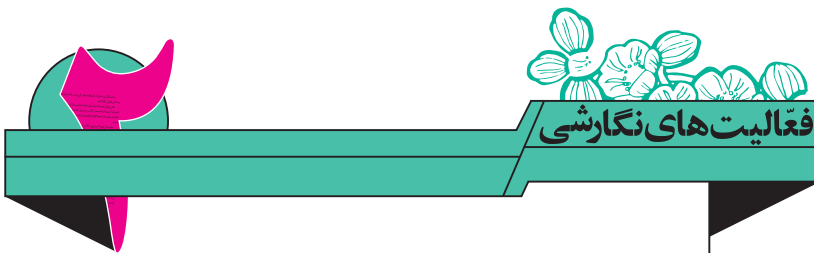
من فکر می‌کنم همان‌طور که پدر و مادر در وقتی که ما ناتوان بوده‌ایم، به ما کمک کرده‌اند، ما نیز باید در وقت ناتوانی، عصای دستشان شویم و دست آنها را بگیریم. پدر و مادر برای ما دو نعمت خداوندی هستند و ما باید قدر آنها را بدانیم. اگر ما قدر پدر و مادر خود را ندانیم بعداً که خودمان صاحب فرزند شویم، بچه‌های ما هم قدر ما را نخواهند دانست».

دانش‌آموزان پس از شنیدن انشای معلم، بررسی گروهی را شروع کردند. بعد از پنج دقیقه گفت‌وگو و بحث درباره آن، نتیجه را گزارش دادند:

- **گروه اول:** موضوع نوشته شما «احترام به پدر و مادر» است.
- **گروه دوم:** مقدمه نوشته شما بند اول نوشته شما است.
- **گروه سوم:** تنه نوشته شما چهار بند دارد؛ از بند «روزی که ما به دنیا آمدیم ... تا پایان شعر».

● **گروه چهارم:** نتیجه‌گیری نوشته شما، در بند آخر آمده است. معلم، دانش‌آموزان را تحسین کرد و گفت: «حالا بحث و گفت‌وگوی خود را ادامه دهید و هر گروه، یک بخش از انشا را بررسی کنید و بگویید آیا در این انشا، هر بخش ویژگی‌های لازم را دارد؟»

دانش‌آموزان دست به کار شدند و معلم انشا هم پشت میز کارش به انتظار نتیجه نشست.



◆ نوشته زیر را بخوانید و ویژگی‌های هر بخش را مشخص کنید.

نقشه‌هایم برای آینده

من برای آینده، نقشه‌های زیادی داشتم که دلم می‌خواست آنها را مو به مو اجرا کنم. دلم می‌خواست در آینده، متخصص بدن انسان شوم؛ اما برادرم به من گفت: چون تو خوش خط هستی، پس نمی‌توانی دکتر شوی. تازه، خیلی از دکترها، دکتری را ول کرده‌اند و رفته‌اند سراغ ساختمان‌سازی!

بعد، ما تصمیم گرفتیم که مهندس بشویم تا ساختمان‌های محکم‌تری بسازیم و پول‌دار شویم؛ ولی دیدم برادر بزرگم که خودش چند سال است مهندس شده، هنوز پول‌دار نشده است؛ تازه او به من گفت: این روزها هر پاره آجری را که بلند کنی یک مهندس از زیرش بیرون می‌آید. من، خلبان شدن را هم خیلی دوست داشتم. هنگامی که برادران «رایت» موفق شدند، پرواز کنند، من در پوست خود نمی‌گنجیدم؛ اما الآن هر وقت اخبار را گوش می‌دهم، یک هواپیما سقوط می‌کند و همیشه هم مقصر اصلی، خلبان است و من نمی‌دانم چرا اسم خیلی از این خلبان‌ها «توپولوف» است. ما چون به فوتبال هم علاقه‌مند هستیم و دوست داریم یک روز به «برنامه نود» برویم و بین صفر تا یک میلیون، چند تا عدد انتخاب کنیم، تصمیم گرفتیم داور شویم، زیرا داورها با سوت همه کار می‌کنند؛ اما چند وقت پیش، شنیدم که تماشاچیان در ورزشگاه به داور، بد و بی‌راه گفتند و داور هم قرمز شد.

بعد، مصمم شدیم که نویسنده بشویم؛ ولی در یک جایی خواندم اگر شکار لک‌لک شغل شد، نویسنده‌گی هم شغل می‌شود.

ما دیگر خسته شده بودیم و نمی‌دانستیم، برای آینده خود چه نقشه‌هایی بکشیم. دوباره رفتیم سراغ برادرمان و با او مشورت کردیم. او گفت: نمی‌دانم؛ اما سعی کن کاری را انتخاب کنی که همیشه تک باشی و معروف شوی.

آن وقت بود که ما تصمیم گرفتیم از میان این همه شغل، دست به انتخاب بزنیم و «رئیس جمهور» شویم.

◆ صفری شهبازی / مدرسه کوثر آبگرم قزوین / با تلخیص و اندکی تغییر / نقل از مجله «انشا و نویسندگی»

♦♦ موضوعی را انتخاب کنید و درباره آن متنی بنویسید. سعی کنید، هر بخش (موضوع، مقدمه، تنه و نتیجه) نوشته شما، ویژگی‌های لازم را داشته باشند؟

موضوع:



◆◆◆ براساس معیارهای زیر، نوشته خود را با نوشته یکی از دوستانتان، مقایسه کنید و نتیجه بررسی را بنویسید.

معیارهای ارزیابی :

- ◆ پیش نویسی
- ◆ رعایت طبقه‌بندی ذهن و نوشته (موضوع، مقدمه، تنه، نتیجه)
- ◆ رعایت ویژگی‌های هر یک از بخش‌های نوشته.
- ◆ پیراسته نویسی (رعایت نشانه‌های نگارشی، نداشتن غلط املائی، توجه به درست نویسی، حاشیه‌گذاری)
- ◆ شیوه خواندن

نتیجه بررسی :

.....

.....

.....

.....

.....

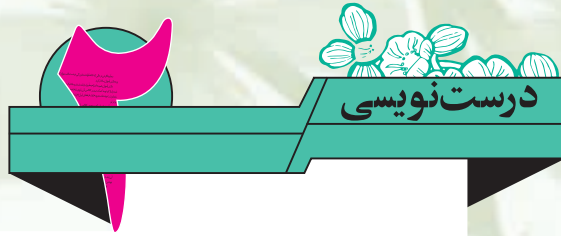
.....

.....

.....

.....

.....



الف) معلم نگارش، حسن را صدا زد و از او خواست، نوشته‌اش را بخواند.
ب) معلم نگارش، حسن را صدا زد و از آن خواست، نوشته‌اش را بخواند.
جمله الف درست است. ضمیر «آن» معمولاً برای اشیاء به کار می‌رود و گاهی در حالت جمع به جای اشخاص هم می‌آید، مانند دانش‌آموزان امروز به مدرسه نیامدند، آنها به گردش علمی رفتند.

◆ جمله‌های زیر را ویرایش کنید:

◆ مربی، دستیارش را صدا زد از آن خواست، بچه‌ها را برای تمرین آماده کند.

.....

◆ این دوچرخه را دوست دارم؛ زیرا او دوچرخه دوران کودکی من است.

.....



◆ نخست، اصل حکایت و سپس شکل بازنویسی شده آن را بخوانید و با هم مقایسه کنید.

حکایت:

فردی با سپری به میدان جنگ رفته بود. از قلعه، سنگی بر سرش زدند و بشکستند. برنجید و گفت: «عجب بد مردمانی هستند، سپری به این بزرگی را نمی بیند که سنگ بر سر می زنند».

(عبد زاکانی)

بازنویسی :

مرد جنگ جویی، با زره پولادین برتن، تیردانی پراز تیر بر پشت، شمشیر برنده ای بر کمر و سپری بزرگ در دست، راهی میدان شد. مرد جنگ جو که در زیر سپر پنهان شده بود، آرام آرام به قلعه دشمن نزدیک شد. هنوز به دروازه قلعه نرسیده بود که یکی از نگهبانان قلعه، سنگی به طرف او پرتاب کرد. سنگ چرخید و چرخید و محکم به کله مرد جنگ جو خورد. مرد جنگ جو غرغرزنان پا به فرار گذاشت و به میان سپاهیان خودی بازگشت.

هم رزمانش وقتی غرولندهای مرد جنگ جو را شنیدند، از او پرسیدند: «چه شده است؟ چرا از یک سنگ می نالی؟»
مرد جنگ جو، در حالی که دستش را روی سرش می مالید، گفت: «از سنگ نمی نالم، از این مردمان بدجنس می نالم که سپر به این بزرگی را ندیدند، سنگ را به سر من زدند».

◆ مؤلفان

◆◆ اکنون براساس نمونه پیشین، حکایت زیر را به نثر ساده امروزی، بازنویسی کنید.

حکایت:

روزی در فصل بهاران با جمعی از دوستان، به هوای گشت و تماشای صحرا و دشت، بیرون رفتیم. چون در جایی خرم، جای گرفتیم و سفره انداختیم، سگی از دور دید و خود را نزدیک ما رسانید. یکی از دوستان، پاره سگی برداشت و آن چنان که نان پیش سگ اندازند، پیش وی انداخت. سگ، سگ را بوی کرد و بی توقف بازگشت. سگ را صدا کردند؛ اما التفات نکرد. یکی از آنان گفت: «می دانید که این سگ چه گفت؟». گفت: «این بدبختان از بخیلی و گرسنگی، سگ می خورند. از خوان و سفره ایشان چه توقع می توان داشت.»

جامی، بهارستان

باز نویسی :

